

بقلم : آقای دکتر سادات ناصری

مهرگان

(۱۰)

سرودهای مهرگانی

آسمان گون قرطه پوشید، آن چو ماه آسمان
 مهر چهر آمد بنزد بنده روز مهرگان . . .
 ناگهان ز اندیشه او، کرده بودم تنگ دل
 کان نگارین نزد من تنگ اندر آمد ناگهان
 چون مرادلتنگ دید، آن دلستان، خندید و گفت:
 دل چه داری تنگ، چون پیش تو باشد دلستان؟
 مهرگان، کوچن نوشروان بود، خرم گذار
 با نگار نوش لب، جشن ملک نوشیروان
 بنگر این ابر گران باران بگردون بر، سبک
 در چنین روزی سبک تر باده‌یی باید گران
 بزم کیکاوس وار آرای و، در روی بر فروز
 ز آنچه سوگند سیاوش را، ازو بود امتحان
 گوهری کز تف او در ژرفی دریا صدف
 سرخ چون مرجان کند، در سپید اندر دهان

برگ او بر خاک ریزان ، چون بلورین یاسمن
 شاخ او در باد یازان ، چون عقیقین خیزران
 از بلورین یاسمینش ، خاک پر سیمین سپر
 وز عقیقین خیزراننش ، باد چون زرین سنان
 بوستانی را همی ماند که عودش ماه دی
 ارغوان تازه نونو بشکفاند هر زمان
 بوستانش را گر از عود ارغوان روید همی ،
 ارغوان از عود روید ، لابد اندر بوستان
 چون نمود او ارغوان از عود رسته پیش تو
 باده‌پی باید ببوی عود و رنگ ارغوان . . .
 درخزان بگذر بی‌باغ و ، ژرف ژرف اندر نگر
 در تماشاگاه ، نقش بوستان اندر خزان
 تا ببینی آن زمردهای نوروزی کنون
 گشته هر یک تختۀ زر عیار از وی عیان !
 زعفران رنگست و کاغذ پوشش ، این بستان و باغ
 برگ رز ، چون کاغذی کاند زنی از زعفران
 گردن‌دانی پر نیان را وصف کردن ، وصف کن
 چون سر انگشتان حورا پر نیان در پر نیان
 شکل پروینست ، یا نار کفیده بر درخت ؟
 رنگ گردونست ، یا آب روان در آبدان ؟

جا بجا ابر سپید انبدر هوا بین خرد خرد
 همچو بچگان حواصل (۱) بر سر دریا روان
 راست پنداری ، نعایم (۲) بر سر شاخ درخت
 بیضه سیمین نهادست از بر سبز آشیان
 چون بلورین حقه‌های حقه بازان جفت جفت
 بر نهاده لب بلب ، پر کرده از لؤلؤ میان
 بی گمان گویی کمان کردار شاخ چفته ایست
 خرد پیکانهای مینا رنگ ازو پر ضمیران
 طوطیان دارد زمرد گون زبان ، بر شاخ خویش
 کرده از شاخش برون هر یک زمرد گون زبان
 تا بسان بندگان ، هر یک بشرط بندگی
 تهنیت گویند خسرو را بچشن مهرگان . . .
 مهرگان از جشن‌های خسروانست ، ای ملک
 خسروانی باده می‌باید ، بچشن خسروان
 آن به آید ، شهریارا ، کاندترین جشن بزرگی
 اسب شادی را بمیدان طرب پیچی عنان

(۱) حواصل : مرغی است سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند و چون حوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کردند ، چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است .
 غیاث اللغات

(۲) نعایم : جمع نعامه که شتر مرغ باشد .
 غیاث اللغات

تا ز ابر قیرگون ، روی زمین گردد حریر
تا بر آید فوج ابر قیرگون از قیروان
ملک بادت بی قیاس و ، مال بادت بی عدد
جاه بادت بی شمارو ، عمر بادت بی کران
دیوان ازرقی هروی ص ۷۷ تا ۸۰

۱۳ - ادیب شهاب‌الدین صابر بن اسمعیل ترمذی شاعر توانای سده ششم
متوفی بسال ۵۴۲ یا ۵۴۶ هجری گوید :

تویی که مهر تو در مهرگان بهار منست
که چهره تو گلستان و لالهزار منست
مرا ز کم شدن سبزه بس اثر نکند
چو خط سبز تو از سبزه یادگار منست
بهار و سرو و گل و سوسن ، ای بهاربتان
چو در کنار منی ، جمله در کنار منست
میان جان من و غم ، نمانده هیچ سبب
بدان سبب که جمال تو غمگسار منست
اگر چه روز نویسند ، مردمان تاریخ
شب وصال تو ، تاریخ روزگار منست
حلاوتی که غزلهای آبدار مراست
ز عشق تست که در عالم اختیار منست
دل ز عشق تو آخر بحق خویش رسید
که روزگار بوصل تو حقگزار منست